



عکس‌ها: جلم جم آنلین

نیکنم که درود. برادر و خواهرم هم می‌آمدند و او روز زندگی ما را یک شوقی گرفت. اما باز دنبال کار می‌رفتم. اول کارگر چایخانه شدم اما کار را دوست نداشتم. کم کم در جلسات شرکت کردم. از همان جا شروع به نوشتن کردم و یکی از شعرهایم را به فرستادم روزنامه و چاپ شد. سردبیر دوستم گفته بود باز هم برایشان شعر بنویسم تا اینکه دوستم من را به دفتر نشریه برد و با سردبیر آشنا شدم. کم کم درآمدی پیدا کردم و در یک روزنامه اقتصادی شای شروع به کار کردم».

حرف‌های آقای میم تمام می‌شود و مانند سرباز خسته‌ای که در جنگی بزرگ پیروز شده، از پنجره کافه به بیرون خیره می‌شود و به سوژه گزارش بعدی‌اش فکر می‌کند.

ریاک مصرف
د نخود اضافه
استادها به اعتیاد
دم. وقتی عذرم
دانشگاه آبرویی

ی قبول شدم، روزانه ۶ نخو
سم را بین قبولی‌ها دیدم
سم بیشتر نگذشته بود که ه
ند چون سر کلاس چرت می
ادم انصراف بدهم چون ت

یخت. همان جا بالا آوردم. یوسف
با بخند گفت داری خوب می‌شوی.
داری زرد پا می‌آوری. این حرف
یوسف مثل آبی بود که روی آتش
ریزند. دلگرم کرد که من از این
رد نمی‌میرم. بعد از یک هفته ترک
کردم.

روزهای کمپ و ترک و زندان هم

وقتی رشته حسا
می‌کردم، اما وقت
زدم، یک سال از
بیش از خدم پی
را خواستند، ترج
برایم نمانده بود

مردم بدینم یسدت می خرید. بعد می دیدم جای خارش زخم عمیقی شده. از خانوادگی و اجتماع جدا شده بودم و راهی کارز کتاری خوابی داشتم. شبهایی بود که در سرمای ستخان سوز درحالی که خنده کردم می بودم و می توانستم بگویم و بخاری تقیم از روشن کنی نمی رفتم. پول داشتم و مدام منتظر کسی بودم که بیاید و بگوید من مواد می خواهم تا اهش را شناسی دهم و بعد از اینکه او داش را خرید، من هم کنارش صرف کنم.»

آقای میم وقتی به چشم خبرنگار دمد های آن دوره از زندگی اش را به یاد می آورد، می گوید: «من مردان و زنان زیادی را دیدم که با ماشین آمدند و پیرپل مواد خریدند و ۱۵ روز بعد ماشین شان تبدیل به موتور شد و بعد یک ماه کارتن خواب شدند. چند نفر

دوستانم همان جا زیر پل و جلوی ششم‌ها را خردم خردگشی کردند. بیشتر از میزان مصرف‌شان مواد زیتر می‌کردند که با آوردن میمید. چجهایی بودند که با سرمای می‌گفتند می‌مردند. معتادها به من می‌گفتند بری پاتر. متن روزنامه‌های باطله‌ای که پیدا کرده بودم با صدای بلند می‌خواندم.

دزدی و تحمل سرما و گرسنگی من آقای میم را بریده بود. از ضعیف‌ش زجر می‌کشید تا اینکه میم‌ش را گرفت تا به زندگی طبیعی برگردد؛ (بعضی‌ها سال‌ها گاهی تا آخر عمر به کارتن‌خوابی اعتیاد ادامه می‌دهند اما من نتوانستم، من از اعماق وجودم در روزهای آخر می‌خواستم ترک کنم. می‌توانستم هر روز سرما و گرسنگی تاب بیاورم. بالاخره معجزه اتفاق افتاد.)

دست‌های شفا دهنده‌ای در شهر هستند که در کنار غذا دادن به معناتدان به آنها میبست هدیه می‌دهند. کارنشان از می‌ایستند و به ششم‌هایی سرشراز می‌برنایی به آنها نگاه می‌کنند. یکی از این آدم‌ها روزی مقابل آقای میم قرار گرفت و از او پرسید: می‌خواهی ترک کنی؟ آقای میم سرش را به نشانه تأیید تکان داد و همراه مرد راه افتاد تا به پارکی رسیدند که مردانی خوش پوش و با نظارتی موجه دور هم نشسته بودند. آقای میم با خود شش گفته بود نکند آنها مأمور هستند و می‌خواهند که من را ببرند؟ خب ببرند چه فرقی می‌کرد؟ ناگهان یکی از داخل جمع فریاد زد: «ترس! اصغر، یک معنات!» آقای میم تعریف می‌کرد: «من مردی از سرخا می‌باشم. تا چند ماه قبل معنات بود و باهم مواد مصرف می‌کردیم. همه داشتند اعلام پکی می‌کردند و من تماشا می‌کردم. می‌گفت: کنار دستی‌ام به من گفت: کنای خواهی اعلام پکی کنی؟ در حالی که من یک ساعت قبش را خرخره مواد مصرف کرده بودم دستم را بالا بردم و گفتم: (امن میم؛ معنات) ماجرا به اینجا که می‌رسد صورت آقای میم غریب‌اش کم می‌شود. بغض

هوا کلویش را می‌بندد. روایت آن ششمشده که خیابان بیرون کافه و عبور مرور آدم‌ها را تماشا می‌کرد روایت می‌کرد. ایست که برای همیشه از نفس‌گیرخته بود و حالا سبکبال به هر که می‌خواست، می‌توانست برسد: همه برایم دست زدند و این دست‌ها من را برای من معجزه کرد. می‌دیدم که من به عنوان یک معتاد با آن سر و وضع برای عده‌ای دوست داشتم هستم. من با تشویق می‌کنند و این که «ماش نیست».

اما تیرک کردن خیلی سخت بود. آقای میم ۱۳۰۷ پلک نزد و حسرت یک لحظه خوابیدن را داشت: «اگر می‌خواستم می‌توانستم از آنجا فرار می‌کردم. اما بعد از یک هفته درد برایم عادی شد. روز دوم احساس

زادگان تا تهرانسر مسافر جابه‌جا می‌کرد. او همچنان از کمبود محبت و ظرف خانوادهاش در آن روزها می‌گویند. «من به کار با ترس و زور سفره غذا می‌نمشتیم و می‌ترسیدیم پدرش را با بهر بهانه‌ای به داد نکند بگیرد. از اینکه هیچ وقت نتوانست با مادرش ارتباطی عاطفی برچسند سطحی بگیرد. این‌ها همه بهر بهانه بود که کم‌کم جمع شد و ما او را ارتباطش را با دنیای اطراف از دست بدهد. وقتی حرف‌هایش درباره خانوادهاش تمام می‌شود یک دستش را با دستان دیگر فشار می‌دهد و روبه‌دست بیرون قاشق می‌گوید: «من در پنج روزهای مصرف و اعتیاد وقتی از آن خواب شده بودم همیشه از خودم رضایت داشتم. احساس می‌کردم در آن خانواده پدر و مادرم تنهایی می‌گیرم.»

خوشحالی قبول شدن دانشگاه هم برای آقای میم با خماری و درد تریاک همراه بود. (وقتی رفته خستایداری می‌فرمود شدم، روزانه سه ساعت درس می‌خوندم). اما وقتی استسم را به من قبولی‌ها دیدم چند نخود اضافه دادم. یک سال از درسم بیشتر نگذشته بود که همه استادها به اعتبار بیش از عدم پی بردند چون سر کلاس چرت می‌زد. وقتی عذر را می‌خواستند، ترجیح دادم انصراف بدهم چون سبب نگرانی دانشجویان نبود. برایم نامیده

شروع اعتیاد آقای میم مانند تمام سودکان و بوجوالانی که در مناطق ناشایبه‌ای زندگی می‌کنند با تعارف یک روز دعوت راقایم شروع شد: «بالاخره مواد مصرف کردم. برادر کوچکم را که چیه گاهی می‌دید که با بچه‌های دیگر مواد می‌زنم اما برابرم نبودن می‌گفتنم کوچکت‌ر از من است اشکالی ندارد. اما بعد از مدتی او هم مثل من معتاد شد. آن موقع چیه هرچه دست‌شان می‌رسید می‌کشیدند ما بیشتر گراس یا غبار می‌شیدیم. اولین باری که مواد مصرف کردم ۱۱ ساله بودم. یکی از دوستانم توی کوچه مشغول کشیدن شیش بود که به من تعارف کرد و شیدم؛ از فحش خوشم نیامد اما تا ۱۵ سالگی تنهایی مصرف می‌کردم. وقتی تریاک بهم دادند.»

پوست صورت آقای میم تیره
ست و هنوز لکه‌هایی دارد که از
روزگار کثرت خوابی و مصرف ترنک
داوران مانده. پیراهن قهوه‌ای به تن
دارد و شلوار چین آبی - میم درباره
لباس تجربه مصرف تریاکش که ۱۶
سالگی بود، می‌گوید: «ایک شب یکی
دوستانم که پدر و مادرش سفر
رفته بودند به خانه‌اش دعوت‌م کرد.
معمولاً دوستم تریاک مصرف می‌کرد.
من هم می‌دانستم، هنوز چند دقیقه
نشسته بودیم که دوستم پیشنهاد

هذیه کیمیایی
خبرنگار

ممام لحظاتی که با آقای میم پشت میز دوفرنه کافه‌ای در غرب تهران مشغول صحبت بودیم، حواس مان نبود که اندک مشتری‌های آخرین ساعت‌های شب، با بالا و پایین رفتن صدای ما و بغض‌ها و اشک‌ها و مهربان‌ها می‌شوند، ما را یوازی قصه‌ای در یک نتائر دوفرنه بودیم و آنها ما را می‌شناسند. آقای میم می‌توانست این کار آنها راحت شود یا به نشانه اعتراض چیزی بگوید اما وقتی دوفرنه تماشاچیان در آخرین میزبندی می‌پزد و آرام دردنک سراغمان آمدند و او را رگوش گرفتند، انگار که تمام دنیا به آقای میم داده بودند. آن شب آقای میم داستان زندگی را برایم تعریف کرد و خواست که به شکلی اناس در روزنامه چاپ کنم.

آقای میم چند سالی است که در یکی از روزنامه‌های صبح ایران خبرنگار است و چندین بار از مشاوره‌های مختلف مطبوعاتی بهره‌مند شده است. این بار هیجان خبرنگاری، انتهای راهی سخت و طولانی بود که آقای میم بعد از هفت ساله اعتیادش به کراک و کوره خاکی در خرابه‌های بلوار دزدگان و کنال خوابی زیر پله‌ها، تجربه کرد. او هیچ وقت نتوانست



د زیر پل مواد خریدند
د از یک ماه کارتن خواب
ی چشم‌های خودم
تزیق می‌کردند که با
می‌مردند. معنادها به
را که پیدا کرده بودم با

بود. وقتی خدمت رفتم همان شب
اول که خمار شدم یکی از بچه‌ها به
من نوشابه‌ای داد که در آن تریاک حل
شده بود و حالم بهتر شد. بعد از آن
یکصد مطمئن شدم که نمی‌توانم ترک
کنم و این آزارم می‌داد. درد خماری
فشیبه به بدترین آنفلوآنزا و استخوان
درد جهان است.»

بالاخره آن روزهای تلخ تمام شد
قای میم حالا در چند مرکز ترک

اعتیاد کاری می‌کند و در کنار خریدن گریز، نوشتن برای روزهایی که به معنای زندگی نیست و لذت نمی‌برد، از اعتیاد رها شده می‌دهد. وقتی از آدم‌هایی حرف می‌زند که آنها را از اعتیاد رها کرده می‌شود و نوشتن غرق شدی می‌شود و به یادش می‌آید. بختی شریین به لب‌هایش می‌آید. ندکی سکوت می‌کند تا بغضش را از تریاک و سیلاب اشک را کنترل کند: سال ۸۵ بوده که مصرف از تریاک به هروین رسیده بود. هروین نایاب شد، گرگ را وارد بازار کردند. من با هفته مصرف احساس کردم به طور کامل به آن وابسته‌ام و هر ساعت می‌باید مصرف می‌کردم. یک سال و هشت ماه گرگ مصرف

داد سراغ تریاک‌های عمویش رویم. گفت عمویم تریاک‌هایش را بسته‌بندی می‌کند و آمارش را دارد. اگر از آنها برداریم، متوجه می‌شود لو می‌رویم. اما به سوخته‌های پاک کاری ندارد و می‌توانیم

صرف کنیم، سوخته‌های تریاک
ریک قوطی شیرخشک بود و ما تا
صبح بخش زیادی از آن را مصرف
کردیم، بعد از آن تجربه آقای میم اعتبار
به طور کامل تجربه کرد تا آنجا
که مجبور به خرید جدید و دیگر در
اساساگی یک معتاد حرفه‌ای بود
روغن که مصرف نمی‌کرد، استخوان
بود به سراغ می‌آمد و نمی‌توانست
روی پایش بایستد. اما خرید مواد
فروغ داشت و با پول تو جیبی نمی‌شد
تیدار خرج سنگینی را تأمین کرد.
پسین می‌کرد اما چه کاری از آنجا
که قلم خوبی داشت از همکلاسی‌ها
فشارهایی برای نوشتن نامه‌های
داری و عاشقانه می‌گرفت و آنها هم
خوبی می‌دادند و همین هزینه
صرفش را تأمین می‌کرد. بعضی
وقت‌ها هم با پیکان پدرش از مسیر

حسبتهای دخترى به نام مهرى
که در شبهای سرد و بى پناه
ارتن خوابى از پدرش پول قرض
گرفت و برایش مى آورد جبران کند
حالا وقتى نام او را به زبان مى آورد
شک امانش نمى دهد.

آقای میم ۴۰ سال دارد و در یکی
شهرک‌های حاشیه‌ای غرب تهران
به دنیا آمده است. پدرش کارمند بود
و مادرش خانهدار. آنجا بعد از ازدواج
کاشان به تهران مهاجرت کردند تا
در آقای میم بتوانند در یکی از ادارات
ولتی مشغول به کار شود و همین
توافق بهر افتاد. اما حالا از آن روزها
یادش باقی مانده. از مادر و پدری
که به قبیله آقای میم می‌توانستند
و را از اعتیاد نجات دهند و ندادند.
من همیشه پدرم را موجود مقتدری
می‌دیدم که باید او را ترسید و مادرم
شخصیتی خمنی داشت که از روی
بیزه مادریش اش به من محبت می‌کرد،
در حالی که هیچ وقت سعی نکرد به
من نزدیک شود. پدرم کارمند بود و
در سن ۳۰ سالگی توانسته بود برای
پدرش خانه‌ای بخرد. من به چه بزرگ
فناورادم و یک خواهر و برادر دارم.

۶۹۸۳

ایک جدول با دو شرح

ی-شهرنشین - روستایی زیبا در بخش
نکا
«پیر بنوا»
بخشی از کفش جواراب
«په» - پول آلمان
«- پارچه عریض
تاغزو آهن
بیم شدن
ی «آمل» - استخوان درازی در پا

۱۵- پرده دری - غیر خالص -
مؤسسه نیکوکاری

- ۱- «پایتخت (لس) افقی» (هزار جیب) شه
- ۲- فیلمی از «هاتف بهمن‌دانی» و کتا
- ۳- رنگ آخر! - همبازی «لول» و باتر
- ۴- یازده - برابر - نه نشین مباحثات
- ۵- فیلم کلاه - نام دخترانه - جوانم
- ۶- عیلم (جوریت) - شهری در «کروا
- ۷- میوه نرسیده - نادانی - کوشش
- ۸- در مقابل فرود - شریس جمهور
- ۹- چوب خوشبو - شهر در استان «گ
- ۱۰- قصه، آهنگ - رموز - پایتخت «ا
- ۱۱- گریختن - درمان‌کننده - واحد ب
- ۱۲- مخفف فتهول - کشور - ریایی - فر
- ۱۳- اتحادیه فتهول - کپور - معلم شه
- ۱۴- روسیانی - تورستی - توایم پخش

گام و بیچاره - مرکز «چین»
 بعضی ها آب در آن می گویند
 - شیون و فریاد
 مال و بختیاری - شناسایی - پدر رستم
 ی است! - دانه به دانه - دریای سرخ
 ی
 وصل می کند
 «د» - کمانگیر حماسی
 چیزی
 - (نیمه) به کارگردانی روح الله حجازی -

**جدول
عادی**

محل گردش سیاره - چوب دست
پول رایج در «ژاپن» - حقوق دائم
بی بی می - جازو جنجال - بی فرزند
شهر «آبشار دره عشق» در استان
آواب - همراه «میز» - پسوند ساب
نکات قابل توجه این برنده، قبع
رئیس جیمز باند - آب میوه پاکتی
امریه به امن - متارک - در راه به
روستایی در شهرستان
پدر - خوشی های بی بیننده
آروها - سوره شومار - کشور آ
بازنگر فیلم «اتاق تاریک» (روی
ک، خیس

[illegible]

- ۱۱- بیورغی غزای مانده - ندامت
- ۱۲- بیورغی غزای مانده - ندامت
- ۱۳- بیورغی غزای مانده - ندامت
- ۱۴- بیورغی غزای مانده - ندامت
- ۱۵- بیورغی غزای مانده - ندامت

حل جدول ویژه شماره ۶۹۸۲

جدول عادی شماره ۶۹۸۲

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
و	ت	ث	ج	ب	ا	ی	ز	ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل
ن	م	د	ر	ز	ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف	س
ی	ز	ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و
ز	ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا
ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا	ی
ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا	ی	ز
ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا	ی	ز	ح
ک	خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا	ی	ز	ح	ط
خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا	ی	ز	ح	ط	ق
گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا	ی	ز	ح	ط	ق	ک
ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا	ی	ز	ح	ط	ق	ک	خ
پ	ف	س	ص	ه	و	ا	ی	ز	ح	ط	ق	ک	خ	گ
ف	س	ص	ه	و	ا	ی	ز	ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل
س	ص	ه	و	ا	ی	ز	ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ
ص	ه	و	ا	ی	ز	ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف
ه	و	ا	ی	ز	ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف	س
و	ا	ی	ز	ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف	س	ص
ا	ی	ز	ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه
ی	ز	ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و
ز	ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا
ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا	ی
ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا	ی	ز
ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا	ی	ز	ح
ک	خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا	ی	ز	ح	ط
خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا	ی	ز	ح	ط	ق
گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا	ی	ز	ح	ط	ق	ک
ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا	ی	ز	ح	ط	ق	ک	خ
پ	ف	س	ص	ه	و	ا	ی	ز	ح	ط	ق	ک	خ	گ
ف	س	ص	ه	و	ا	ی	ز	ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل
س	ص	ه	و	ا	ی	ز	ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ
ص	ه	و	ا	ی	ز	ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف
ه	و	ا	ی	ز	ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف	س
و	ا	ی	ز	ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف	س	ص
ا	ی	ز	ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه
ی	ز	ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و
ز	ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا
ح	ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا	ی
ط	ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا	ی	ز
ق	ک	خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا	ی	ز	ح
ک	خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا	ی	ز	ح	ط
خ	گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا	ی	ز	ح	ط	ق
گ	ل	پ	ف	س	ص	ه	و	ا	ی	ز	ح	ط	ق	ک

تفاله کنجد - بی خبر
سافر سرزمین عجایب -
بخشنده - فلانی - گدایی
از - علائم نگارشی -
نون - جد
یار بادمجان! - رسم
گلی زیبا زمینی
حیوان عظیم الجثه
خروس جنگی - نوعی
جان